

محمدهادی نیکخواه آزاد

تصویرگر: زهره بیگدلو

گندم

دوست قدیمی انسان

نانوایی گذاشت. آرزو گفت: «بابابزرگ، چرا نان را بوسیدید؟» بابا رحمان لبخندی زد و گفت: «دخترم، گندمی که با آن نان درست می‌کنیم، خیلی باارزش است. گندم، هدیه‌ی خدا به انسان است. ما انسان‌ها بیشتر از پنج هزار سال است که گندم می‌کاریم و از آن استفاده می‌کنیم.»

یک روز من و خواهرم، آرزو از مدرسه بر می‌گشتیم. توی راه، بابا رحمان را دیدیم که دوچرخه‌اش را به دست گرفته بود و داشت به خانه بر می‌گشت. جلو رفتیم و سلام کردیم. او یک مشت توت به ما داد. در کنار نانوایی، تکه‌ای نان روی زمین افتاده بود. بابا رحمان خم شد، آن را برداشت، بوسید و روی دیوار





آرزو پرسید: «چرا سر هر کدام از دانه‌ها یک قسمت تیغ‌مانند وجود دارد؟» بابا رحمان گفت: «گندم، غذای مورد علاقه‌ی پرنده‌هاست. این تیغ‌ها نمی‌گذارند پرنده‌ها به خوشه‌های گندم نزدیک بشوند.» سپس، خوشه‌ی گندم را بین دو دستش گرفت و دست‌هایش را حرکت داد. خیلی جالب بود! خوشه‌ی گندم در دست بابا رحمان چرخید و بالا آمد.



باد به خوشه‌های گندم می‌خورد و آن‌ها را تکان می‌داد. شبیه موج دریا شده بود. گفتم: «بابا رحمان، چرا گندم پوسته‌ی محکمی دارد؟» بابا رحمان لبخندی زد و گفت: «این پوسته، جلوی کپک زدن و فاسد شدن گندم را می‌گیرد.» بعد یک خوشه گندم به آرزو داد.

